

اسلام سیرت افغانستان

از بنیادگرایی سنتی به اسلامگرایی و از اسلامگرایی به بنیادگرایی سنتی
بنیادگرایی سنتی یعنی آن اراده‌ای که خواستار اجرای شریعت است و فقط اجرای شریعت را
به عنوان تنها منبع قانونی قابل اجرا می‌داند؛ شریعت تنها حقایق غالب در تاریخ معاصر افغانستان
بوده است.

بیشتر شورش‌های قبیله‌ای و راج، چه علیه قدرت‌های امپراطوری (مثل بریتانیای کبیر و
شوروی) و یا علیه دولتی اصلاح طلب (مثل شاه امان‌الله در سال ۱۹۲۸، رئیس‌جمهور داوود در سال
۱۹۷۵ و یا نورمحمد تره‌کی در ۱۹۷۸)، به نام اسلام عمل کرده‌اند. روحانیون روستایی معمولاً در
مرکز این جنبش‌های واپس‌گرایانه بوده‌اند. اما اسلام سیاسی چیز دیگری است: اسلام‌گرایی سیاسی
بیشتر یک ایدئولوژی سیاسی است تا صرفاً یک آیین مذهبی. برای اسلام‌گرایان [سیاسی] شریعت
فقط به عنوان قسمتی از دستور کار به شمار می‌رود. آن‌ها جامعه را در تمام اجزایش یعنی سیاست،
اقتصاد، فرهنگ و قانون مورد خطاب قرار می‌دهند. آن‌ها خواستار شکل‌دهی دوباره تمامی اجزای
جامعه به شکل اسلامی هستند. در این حالت، اسلام‌گرایی [سیاسی] به عنوان پدیده‌ای مدرن یعنی
آخرین موج جنبش ضدامپریالیستی که متعلق به قرن اخیر است، تلقی می‌شود. اسلام‌گرایان،

نیروهای خود را از میان روشنفکران و از اقلیت متجدد جامعه یعنی دانشجویان دانشکده‌های سکولار و بیشتر در رشته‌های علمی برمی‌گزینند. با وجودی که طبق بینش سنگرایان اشتغال زنان نهی شده است، زنان تحصیل کرده‌ای که پوشش اسلامی دارند، در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی پذیرفته شده‌اند. اسلام‌گرایان [سیاسی] معتقدند که جامعه اسلامی واقعی فقط می‌تواند با تشکیل "دولت اسلامی" محقق شود، که آن نیز با داشتن پیش‌فرض یک انقلاب یا در نهایت با دست زدن به یک نزاع برای به دست آوردن قدرت سیاسی امکان‌پذیر است. در حالی که روحانیون بنیادگرا برای تحقق بخشیدن به شریعت، به هر قدرت بالفعل متصل می‌شوند. از مؤسسان اسلام سیاسی می‌توان به حسن‌البنّا به عنوان پدر اخوان‌المسلمین مصر و ابوالعلا مودودی به عنوان بنیانگذار جماعت اسلامی در شبه‌قاره هند اشاره کرد.

افغانستان قسمتی از این جنبش گسترده احیای اسلامی که خاورمیانه را در طی سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ دامن‌گیر خود کرد، تشکیل می‌دهد. از جنبش سیاسی دانشجویان کابل (در ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۱) تا جنگ علیه رژیم کمونیستی و اشغال شوروی (از ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۲)، اسلام‌گرایان در حاشیه توجه صحنه سیاسی افغانستان بوده‌اند.^۱ آن‌ها انتخابات دانشجویی کابل را در سال ۱۹۷۱ به نفع خود رقم زدند و یک شورش ناموفق را علیه رئیس‌جمهور داود در سال ۱۹۷۵ شکل دادند و طی دوران تبعید در پاکستان در سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸ در بین آنها دودستگی ایجاد شد؛ جمعیت اسلامی به رهبری برهان‌الدین ربانی و حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار اداره می‌شد. آن‌ها از لحاظ جامعه‌شناسی و ایدئولوژیک همچون دیگر اسلام‌گرایان منطقه بودند: اعضای خود را از بین روشنفکران و خاصه از میان فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌های علمی و دانشکده‌ها انتخاب می‌کردند؛ احمد شاه مسعود و گلبدین حکمتیار هر دو دانشجوی رشته‌های مهندسی بودند. گروهی افراد تحصیل کرده‌ای که در داخل افغانستان می‌جنگیدند به آن‌ها پیوستند و قسمت اعظم جنگ علیه سربازان شوروی را اداره کردند.

دهه ۱۹۸۰ اوج تأثیرات اسلام‌گرایی بود: آن‌ها قسمت اعظم کمک‌های خارجی را برای مقاومت و مبارزه به دست آوردند و در طی سال‌های ۱۹۸۵ تا اوایل دهه ۱۹۹۰ مبارزان اسلام‌گرای زیادی از خاورمیانه برای آموزش به اردوهای آنان ملحق شدند. اما پس از عقب‌نشینی نظامی شوروی در ۱۹۸۹، جنبش اسلام‌گرای افغان دچار یک رکود کلی نفوذ و مقبولیت و افزایش ستیزه‌جویی شد که سایر گروه‌های رادیکال خاورمیانه را نیز شامل گردید.^۲ به طوری که در جبهه‌بندی‌های سیاسی قبل از سقوط کابل توسط مجاهدین در آوریل ۱۹۹۲، ایدئولوژی، دیگر نقش بنیادی در نظم سیاسی نداشت و قطب‌بندی‌های قومی و قبیله‌ای جای آن را گرفت. بیشتر جنگ‌های

اسلامی بدان معنا نیست که اسلام سیاسی معنایی در افغانستان ندارد. بلکه هنوز هم ابزاری برای به دست آوردن مشروعیت به شمار می‌رود، اما آیا این فقط پوششی است برای کسب قدرت که مبنایش کاملاً قومیت است یا خیر، اسلام‌گرایی سیاسی هنوز آینده‌ای در جامعه افغانستان دارد؟

اسلام‌گرایی افغانی و مابقی جهان اسلام

با وجودی که حرکت‌های اسلامی در افغانستان ویژگی خاصی خود را دارند، اما اسلام‌گرایی در افغانستان همیشه وابستگی نزدیکی با دیگر جنبش‌های اسلامی داشته است. ایدئولوژی اسلام‌گرایان افغانی تقریباً از دو منبع بزرگ اسلام‌گرایی یعنی اخوان‌المسلمین و جماعت اسلامی پاکستان به عاریه گرفته شده است. علاوه بر این، جنبش اسلام‌گرایی افغانی همیشه به عنوان فرزند خلف این دو معرفی شده است. هر دو در تشکیل کادرهای اسلام‌گرایی افغان بسیار مؤثر بوده‌اند: برهان‌الدین ربانی و غلام‌محمد نیازی (پایه‌گذاران جمعیت اسلامی) و همچنین صبغت‌الله مجددی سال‌هایی را در دانشگاه الازهر قاهره یعنی جایی که در فعالیت‌های اخوان‌المسلمین شرکت داشتند، به تحصیل گذراندند. اعضای جوانتر این جنبش، مانند حکمتیار بسیار به جماعت اسلامی پاکستان (که خود را پدرخوانده برادران افغانی‌شان می‌داند) نزدیک است. چرا که قاضی حسین‌احمد که اواخر دهه ۱۹۸۰ امیر جماعت اسلامی شد، خود یک پشتون بود و در وقایع دهه ۱۹۷۰ بسیار مؤثر بود، و این خود شاهدی بر این مدعاست. چهره‌های بزرگ فکری در میان اسلام‌گراهای افغانی وجود ندارد. ادبیات سیاسی هر دو حزب یعنی مجموعه مقررات جمعیت اسلامی و حزب اسلامی از اخوان‌المسلمین به عاریه گرفته شده است. ایدئولوگ بزرگ رادیکال اسلام‌گرای مصری یعنی سیدقطب عمیقاً بر حزب اسلامی تأثیر گذارد. این ارتباط نزدیک با جنبش‌های خاورمیانه در طول جنگ با شوروی بسیار تقویت شد. با بهره‌مند شدن از کمک‌های سیا و سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی و سازمان اطلاعاتی پاکستان یک شبکه بین‌المللی حمایت از اسلام‌گرایان افغانی تشکیل شد، که اکثر آن‌ها از طریق اخوان‌المسلمین جریان یافت. بسیاری از رزمنده‌های عرب که هر یک قرائت خاص خود را از دیدگاه‌های رادیکال اسلامی داشتند و برای مبارزه به افغانستان آمده بودند، با تجربهٔ پیکاری تحت عنوان "جهاد" به وطن خود بازگشتند. کانون این شبکه‌های غیررسمی در پیشاور تحت عنوان مکتب‌الخدمات به رهبری یک مسلمان بحرینی فلسطینی‌الاصول شکل گرفت که در همسایگی و مجاورت یک ثروتمند سعودی قرار داشت، او یعنی اسامه‌بن‌لادن که "بیت‌الانصار" را پایه‌گذاری کرده بود، وظیفه‌اش عضوگیری و پرداخت حقوق به داوطلبان مبارز در افغانستان بود. با تعیین این‌که این داوطلبان کجا فرستاده شوند و این‌که چه کسی از این کمک‌ها ذینفع شود - که معمولاً حکمتیار

بهره‌مند می‌شد- اسلام‌گرایان خارجی در افغانستان نقش مهمی را در ارائه و عرضه تأملات سیاسی و مذهبی خاص خاورمیانه در مقاومت افغانستان بر عهده داشتند، در این بررسی بر سه ویژگی تأکید خواهد شد:

اولاً: داوطلبان عرب به شدت گرایش ضد شیعی داشتند. آن‌ها در تشدید پیش‌داوری عمومی سنی‌های افغان در مقابل شیعیان هزاره بسیار مؤثر بودند، که همین امر منجر به قتل عام وحشیانه شیعیان غیرنظامی هزاره مقیم کابل بعد از سقوط شهر در ماه مه سال ۱۹۹۲ گردید. و در نتیجه اختلاف بین شیعه و سنی گسترده شد. ثانیاً: در زیر نفوذ و تأثیر سلفیگری (بازگشت به [اسلام] اولیه) و شاخه‌های متفاوت وهابی‌گری، داوطلبان به شدت در میان مردم افغانستان با رسوم رایج صوفیگری به مخالفت برخاستند و به تبلیغ تخریب زیارتگاه‌ها و مرقد‌های مذهبی مبادرت کردند. ثالثاً: آن‌ها جهاد خود را فقط به عنوان جنبشی علیه کمونیسم نمی‌دیدند، بلکه جهادی تلقی می‌کردند علیه تمامی مظاهر "کفرآمیز" مثل مسیحیت و مظاهر فرهنگ غربی، هر چند که حضور آن‌ها در افغانستان توسط آمریکایی‌ها در اصل تقویت و تشویق می‌شد.

این پدیده‌ها از آنجا که این داوطلبان عرب عمدتاً در میان گروه‌های پشتون در رفت و آمد بودند، بنیادگرایی قومی و قبیله‌ای سنی و مقدس‌مآبی را در میان گروه‌های افغان علی‌الخصوص نواحی پشتون‌نشین تشدید کرد. به همین منظور آن‌ها توسط [والی سابق هرات] -اسماعیل‌خان یکی از رؤسای جمعیت اسلامی- در سال ۱۹۸۶ اخراج شدند. آن‌ها در تغییر جهت اسلام‌گرایی به یک بنیادگرایی خاص جدید با آمیزه‌هایی از بنیادگرایی سنتی سنی‌مذهب آمیخته با احساسات فرهنگی ضدغربی و جبهه‌گیری سیاسی که از جنبش‌های اسلامی به ارث برده بودند، مؤثر واقع شدند. زمینه‌های جدید مشترک گروه‌های مختلف سیاسی اسلام‌گرا به تدریج کمتر بر روی مفهوم "دولت اسلامی" و بیشتر بر قانون شریعت قرار گرفت. بنابراین آن‌ها به سمت بنیادگرایی سنتی هر چند که با آمیزه‌هایی از فرهنگ ضدغربی آمیخته باشد از اسلام‌گرایان [سیاسی] متمایز شدند. شکل‌گیری طالبان در افغانستان مثالی واضح از چیزی است که بعد از شکل‌گیری بحران در مدل سیاسی اسلام‌گرایی به عنوان "بنیادگرایی نو" از آن یاد کرده‌ام.

افغانستان توانست از بحران‌های عمومی که برای اسلام‌گرایان از اوایل دهه ۱۹۸۰ که آشکار شده بود، خلاصی یابد. می‌توان این بحران‌ها را به صورت زیر خلاصه کرد: اول از همه با رشد امواج اسلام‌گرایان مخالف، به جای یکپارچه کردن توده‌های مسلمان، شکاف‌هایی را در دنیای اسلام تشدید کرد. حکومت ایران به خاطر پیروزی‌اش در انقلاب ۱۳۵۷، نماینده طبیعی رهبری جنبش‌های اسلام‌گرا گردید. اما انقلاب ایران توانست پیشرفتی مشابه در جنبش‌های اسلام‌گرا جز در اقلیت

شیعیان لبنان و افغانستان ترغیب کند. اولین جنگ خلیج فارس در بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ - یعنی جنگ ایران عراق - حمایت ضمنی بزرگترین جریان اسلام‌گرایی عرب یعنی اخوان المسلمین به نفع عراق را با خود به ارمغان آورد. اختلاف بین شیعه - سنی در همه جا از لبنان تا پاکستان تشدید شد. در جنگ دوم خلیج فارس در بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۱ اتحاد و یکپارچگی دنیای اسلام، زمانی که گروه‌های مختلفی از جنبش اخوان المسلمین به ویژه در مصر، کویت، اردن، موضع‌های متفاوتی را بر حسب منافع ملی خود اتخاذ کردند، زیر سؤال رفت. بعد از سال ۱۹۹۱، جنبش تازه‌یافته اسلام‌گرا مثل جبهه نجات اسلامی الجزایر (FIS) مبارزات سیاسی خود را در الجزایر به ارتش و GIA (گروه‌های اسلامی مسلح) باخت.

عقب‌نشینی شوروی از افغانستان و بروز جنگ دوم خلیج فارس نقطه پایانی بر طرح مشترک مقدس حمایت از مجاهدین افغانی بود. بیشتر رزمندگانی که سابقاً می‌جنگیدند یا قبلاً در افغانستان تعلیم دیده بودند بر ضد ائتلاف سعودی - آمریکا موضع‌گیری کردند؛ حکمتیار صدام‌حسین را ستود و بعد از سال ۱۹۹۱، بسیاری از رزمندگان که از افغانستان به کشور خود بازمی‌گشتند، به گروه‌هایی ملحق شدند یا گروه‌هایی را ایجاد کردند که هدفشان مبارزه با منافع عربستان سعودی و آمریکا بود. شیخ عمر عبدالرحمان، رمزی بوسف و میرآیمل‌کنسی که تماماً در حرکت‌های تروریستی در آمریکا دست داشتند، قبلاً به عنوان اعضای شبکه‌های حمایتی مجاهدین افغانی فعالیت داشتند. در الجزایر گروه اسلامی مسلح توسط رزمندگان قدیمی افغانی که قبلاً نیز در بوسنی و کشمیر جنگیده بودند، پایه‌گذاری شد.

بحران خلیج فارس بیچیدگی مواضع سعودی‌ها را منسوخ کرد. عربستان سعودی با هدف کاهش نفوذ تأثیر انقلاب ایران در جهان عرب، با تقویت اسلام‌گرایان رادیکال سنی‌مذهب ضدشیعی و هدایت یک موج اسلام‌گرایی علیه شوروی در طول دهه ۱۹۸۰، جنبش‌های رادیکال خشن را حمایت کرد. آمریکا در اجرای این هدف با عربستان شریک بود. سال ۱۹۹۱ سال شکست این اهداف بود. از یک طرف فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی موجب حذف اسلام‌گرایی رادیکال ضد کمونیستی شد و جنگ خلیج فارس هم تافته جدابافته بودن ایران را آشکار ساخت و هم موجب شد که جنبش‌های اسلام‌گرایی سنی‌مذهب بر ضد بدرخوانده خود یعنی عربستان سعودی موضع بگیرند. اما عربستان به یک‌باره حمایت خود را از این عناصر رادیکال متوقف نساخت. آن‌ها حمایت مالی خود را از گروه‌های حمایت‌کننده پرشور صدام حسین متوقف کردند، اما کانال‌های ارتباط بسیاری را برای ارتباط با گروه‌های رادیکال به طور مثال حکمتیار بازگذاشتند و به حمایت خود از شبکه‌های

مختلف مدارس مذهبی و نهادهای مبلغ اسلام که قبلاً توسط جنبش‌های رادیکال یا بنیادگرایان مخالف عرب را اداره می‌کرد، ادامه دادند.

در نتیجه حوادثی از این دست، یک بی‌ارتباطی بین شبکه‌های مبارز با دولت تأمین‌کننده آنان در جهان اهل تسنن به مانند جهان اهل تشیع پیش آمد. ایران بعد از فوت آیت‌الله خمینی با وجودی که از لحاظ نظری رادیکال باقی مانده است، اما عملاً ناکامی تلاش‌هایش را برای صدور انقلاب پذیرفته است. ایران به عنوان یک ابزار در جهت سیاست خارجی ملی‌گرایانه‌اش، از گروه‌های رادیکال خارجی در خارج استفاده برده است. این رشد استقلال‌طلبی در قسمتی از شبکه‌های اسلام‌گرایان مبارز نتایج دربرداشته است. اسلام مبارز آنان هم رادیکال‌تر است و هم نسبت به اسلام‌گرایان سیاسی قبلی کمتر پیچیده. عملگرایی جایگزین ایدئولوژی شده است. اما آن‌ها قادر بوده‌اند در مسائلی مانند نقش زنان و قانون شریعت با در نظر داشتن بنیادگرایی سنتی قسمتی از حصارها و محدودیت‌ها را برطرف کنند. با آن که شبیه اغلب اسلام‌گرایان [سیاسی] در مدارس سنتی دینی آموزش ندیده‌اند، اما نسبت به اسلام‌گرایان دیگر اشتراک بیشتری با علمای سنتی داشته‌اند. برای فهم بهتر جنبش طالبان باید تبدیل اسلام‌گرایی سیاسی به شبه‌بنیادگرایی را در نظر داشت.



رزمندگانی از خاورمیانه که بعد از پایان اشغال افغانستان به بوسنی گسیل شدند، فاقد آن ریشه‌های اجتماعی و بختگی سیاسی اخوان‌المسلمین اولیه‌اند. آن‌ها به طور عمده، نظرات خود را از میان اسلام‌گرایان مهاجری که فاقد تابعیت ملی مشخصی هستند، انتخاب کرده‌اند امروزه شبکه‌های بین‌المللی مبلغ جهاد جهانی هر چه بیشتر بدون ریشه شده‌اند و از جریان اصلی جنبش‌های اسلام‌گرایی فاصله گرفته‌اند. آن‌ها در رویای احیای یک امت واحد هستند، که بیشتر خیالی به نظر می‌رسد تا واقعی. چرا که از تکامل اسلام‌گرایی در جوامع خود نیز عقب‌افتاده‌اند. امروزه بیشتر جریان‌های اسلام‌گرای سیاسی در خاورمیانه، به سمت جنبش‌های ملی-اسلامی تغییر جهت داده‌اند. آن‌ها که به نحوی فزاینده بین دولت‌های خودکامه سرکوبگر و گروه‌های رادیکال شکننده گیر افتاده‌اند. آن‌ها اغلب، سیاست‌های ملی-اسلامی را با تأکید کمتری بر یکپارچگی بین‌المللی اسلامی و بیشتر بر اساس سیاست‌های محلی تصمیم‌گیری می‌کنند و بیشتر [تصمیمات خود] را با منافع ملی کشورشان متناسب می‌کنند در این زمینه می‌توان از حزب رفاه، جبهه نجات اسلامی و حماس به عنوان شاخص‌های این جریان‌ها یاد کرد. موضوع افغانستان چه برای جریان‌های اصلی اسلام‌گرایی و چه برای مبارزان بدون ریشه به موضوعی ناامیدکننده تبدیل شده است، چرا که در آن دیگر مسئله اسلام موضوع اصلی نیست. بعد از سال ۱۹۹۲ رزمندگان جهانی اسلامگرا بیشتر ترجیح می‌دهند که همت خود را در جاهایی مانند بوسنی یا کشمیر صرف کنند.

بافت جامعه افغانستان

آینده اسلام‌گرایی سیاسی در افغانستان در گرو تعیین دو عامل است؛ یکی بحرانی عمومی که تفکر اسلام سیاسی و چگونگی عملکرد آن در جهان اسلام بدان دچار شده‌اند و دیگری، ویژگی‌های سیاسی-روستایی و قبیله‌ای-قومی افغانستان است. هر دو عامل بیانگر آن است که اسلام سیاسی در آینده افغانستان جایی ندارد. با وجودی که مدل سیاسی طالبان برای مدت طولانی در جامعه افغانستان دوام نخواهد آورد، اما موجب تشدید محافظه‌کاری سنتی و تحجرگرایی قبایل جنوبی افغانستان خواهد شد. در افغانستان دیدیم که هم در طلوع و هم در افول اسلام‌گرایی سیاسی و هم در تغییر جهت از اسلام‌گرایی سیاسی به نوبنیادگرایی، چگونه جامعه افغانستان از دیگر جنبش‌های خاورمیانه تأثیر گرفت، معجزاً ویژگی‌های جنبش‌های افغانستان، آن‌را با دیگر جنبش‌های اسلامی خاورمیانه متمایز می‌کند. افغانستان جزو معدود کشورهای مسلمان است که جنبش‌های اسلام‌گرای آن رادیکال ریشه در جوامع روستایی‌اش دارد (به طور استثناء جنبش جنوب مصر و جنبش شمال یمن یعنی جنبش اصلاح را نیز می‌باید جزو این‌گونه جنبش‌ها در نظر گرفت) جنبش طالبان در میان

جنبش‌های اسلام‌گرای معاصر به عنوان تنها جنبشی است که ریشه‌های آن در شبکه مدارس مذهبی روستایی فرار دارد. علاوه بر این افغانستان جزو یکی از معدود کشورهایی است (همانند یمن و سوریه) که اسلام‌گرایان توفیق مبارزه با کمونیست‌ها و نیروهای طرفدار شوروی را پیدا کرده‌اند.

ریشه‌های جنبش اسلام‌گرایان در روستاها خیلی اصیل و واقعی نبود، بلکه بیشتر نتیجهٔ تهاجم ارتش شوروی به افغانستان بود که اسلام‌گرایان را در بسیج دهقانان کمک کرد، هرچند که تا قبل از ۱۹۷۵ یعنی شورش علیه رژیم داود، این حرکت ناکام مانده بود. اما در ابتدا ریشه دواندن این جنبش روستایی به خاطر شبکهٔ فعال مدارس روستایی که وابستگی به شبکه‌های شهری نداشتند، قابل پیش‌بینی نبود. ریشهٔ شکل‌گیری طالبان به این مدارس برمی‌گردد. صدها مورد از این مدارس کوچک وجود داشت که عمدتاً در نواز شرقی پشتون‌نشین (از غزنه تا قندهار) و شمال شرقی افغانستان واقع شده بودند. معلمان و دانش‌آموزان فارغ‌التحصیل از این مدارس در دانشکده‌های الهیات که در سال ۱۹۵۱ تأسیس شده بود، به کار گرفته نمی‌شدند. این دانشکده، معلمان و دانش‌آموزان خود را بیشتر از شهرهای محلی برمی‌گزید. این مدارس معمولاً به مدارس مذهبی پاکستان متصل بودند و شاخه‌های مختلف اسلام را یعنی از رایج‌ترین آن‌ها، یعنی مدارس مکتب "دیوبندی" که دربرگیرندهٔ همین طالبان‌اند یا مدارس فکری کوچک "پنج‌پیر" را دربرمی‌گرفت. مدارس پنج‌پیر شامل گروه‌های "وهایی" است که در نواحی مرزی شمال غربی پاکستان تأسیس شده‌اند. در حین جنگ، این مدارس با حفظ سلسله مراتب خود به سمت مسلح شدن پیش رفتند و به حزب محافظه‌کار روحانیون روستایی و سنتی یعنی "حرکت انقلاب اسلامی" ملحق شدند. بیزاری و نفرت آن‌ها نسبت به روشنفکران اسلام‌گرای شهری در حین جنگ با دشمن مشترک کاهش یافت، اما هیچ‌گاه در قبال ایدئولوژی اسلامی، رویه مساعدی اتخاذ نکردند^۲ و در حقیقت، در جنبش مجاهدین افغان به عنوان یک کلیت، جز در موارد استثنایی در حزب اسلامی عامل روستایی بودن به عامل شهری بودن می‌چربید.

این خصوصیت روستایی جنبش، پس از تخریب ناتمام پایتخت افغانستان یعنی کابل در طی جنگ‌های خانمان‌برانداز سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ تشدید یافت و با ظهور جنبش طالبان دوباره به صورت گسترده تشدید شد. این جنبهٔ روستایی بودن جنبش مزبور، قبیله و قوم‌گرایی را در میان اسلام‌گراهای سیاسی افغانستان شدت بخشید. اما شکست شکل‌گیری مدل سیاسی "جمهوری اسلامی" در افغانستان موجب به وجود آمدن خرده‌الگوهای قدیمی در تقسیمات قومی قبیله‌ای جدید شده است، "جمهوری اسلامی" ای که ممکن بود در صورت توفیق بتواند از کنار مصیبت‌های درگیری سیاسی سنتی افغان عبور کند، درگیری‌هایی که در طول پانزده سال جنگ داخلی، بسیار تشدید

گردید. تبلور و زایش قبیله‌گرایی به میزانی که اغلب اظهار می‌شود، چندان هم ازلی نیست بلکه حاصل جنگ، و اتحاد استراتژیکی با کشورهای بیگانه و نیاز به یکپارچگی استراتژیکی گروه‌ها برای کسب رسمیت از طرف گروه‌های اصلی باعث آن است. همچنین نشانهٔ چالش‌های خانمان‌برانداز بین خود گروه‌های اسلام‌گرا نیز می‌باشد؛ امروز دیگر به خاطر شکست ناکامی الگوی سیاسی اسلام‌گرایان در افغانستان است که با رشد سریع اختلافات قومی در افغانستان مواجه شده‌ایم، بسیار بعید است که بتواند از اختلافات قومی گذر کند.

به رغم نزدیکی اولیه حزب اسلامی و جمعیت اسلامی، یک اختلاف دائمی در سیاست افغانستان قابل ملاحظه است. احزاب سیاسی در افغانستان فراتر از دستورالعمل‌های ایدئولوژیکی پذیرفته شده از طرف حزب، یک حالت تمایل به سمت قطبی شدن قومی قبیله‌ای از خود نشان می‌دهند. شکاف بین دو حزب اسلامی و جمعیت اسلامی نشانگر یک رشد روزافزون قطبی شدن قومی و قبیله‌ای بین تاجیکان (جمعیت اسلامی) و پشتون‌ها (حزب اسلامی) است. البته تقلیل علقه‌های حزبی در مقابل اختلافات قومی قبیله‌ای بسیار ساده‌انگارانه است. چرا که اولاً، اختلاف سیاسی عمیقی بین دو حزب وجود دارد. مسعود و ربانی ارتباط خوبی را با کشورهای غربی و سازمان‌های غیر دولتی (NGOها) داشته‌اند و حکمتیار در مقابل عموماً به دشمنی و ستیزه‌جویی با این نهادها مشهور بوده است. ثانیاً، بسیار ساده‌انگارانه خواهد بود که "جمعیت" را نیرویی صرفاً "تاجیک" و "حزب اسلامی" را به عنوان حزبی صرفاً "پشتو" معرفی کنیم. با وجودی که مردم‌شناسان اغلب هر سنی فارسی‌زبان را تاجیک می‌نامند، اما عبارت "تاجیک" در افغانستان عبارت دقیق و خوش‌ساختی نمی‌باشد و با خود نامیدن آن‌ها به ندرت منطبق است. به اصطلاح "تاجیکان" بیشتر تمایل دارند خود را فارسی‌زبان معرفی کنند. عبارت "تاجیک" عبارت محدودی است که شامل "سنیان فارسی‌زبان" از "بدخشان" تا "فاریاب" می‌شود. مردم "هرات" خود را "تاجیک" نمی‌نامند و مسعود این عبارت را برای نامیدن خود به کار نمی‌برد. قبایل دیگری نیز همین‌گونه‌اند، قسمت اعظم سربازان مسعود اهل پنجشیرند که دایرهٔ وسیعی را از شمال افغانستان تا ایالت "تالقان" را دربرمی‌گیرد. همین‌طور قسمت اعظم پشتون‌ها، حکمتیار را رهبر پشتون‌ها نمی‌شناسند. او در شمال افغانستان زاده شده و یک ارتباط کم‌رنگ قبیله‌ای با پشتون‌ها داشته است و همین موجب شده است که پشتون‌ها او را به عنوان پشتونی واقعی شناسند. اما پرواضح است که پشتون‌های کمی در "جمعیت اسلامی" وجود دارند و "تاجیک‌های" زیادی در حزب اسلامی حضور ندارند و مشخص است که در ستاد فرماندهی هر دو حزب به ترتیب زبان به فارسی و پشتو تکلم می‌شود. به خاطر همین است که ما صحبت از "قطبی شدن قبیله‌ای" می‌کنیم. به این مفهوم که مردم افغانستان که

هویت اصلی آن‌ها بسیار پیچیده و در بسیاری از موارد سیال است، بویژه در طول جنگ. بسیار مایل بودند که خطوط سیاسی احزاب را به واسطه پیوندهای قومی و قبیله‌ای تعریف کنند. قومیت مفهوم زبان مورد تکلم آن‌ها لحاظ شده است. در نتیجه "پشتون" کسی است که به پشتو تکلم می‌کند و "تاجیک" عمدتاً به فارسی‌زبان اهل تسنن اطلاق می‌شود. قبیله‌گرایی در اینجا امری اکتسابی است نه یک واقعیت محض از پیش تعیین‌شده. و یکی از لایه‌های هویت‌یابی است. نه همه هویت. اما می‌تواند به عنوان یکی از مراجع رو به تزاید مشخص برای جهت‌گیریهای سیاسی به کار رود. اما هیچ یک از احزاب سنی مذهب تا کنون ایدئولوژی قومی ارائه نکرده است.

احزاب اسلام‌گرای رادیکال شیعی مانند نصر و سپاه نیز از اینجنین قبیله‌گرایی بی‌بهره نبوده‌اند. هنگامی که تمامی احزاب هزاره در زیر فشار ایران به صورت "حزب وحدت" در سال ۱۹۸۹ یک کاسه شدند، خیلی زود این حزب جدیدالولاده قبل از یکپارچگی اسلامی، بر هویت هزاره بودن خود پا فشرد و بعد از سال ۱۹۹۶ ارتباطش با ایران رو به وخامت گذاشت. استفاده از اصطلاح "هزارستان" توسط ناسیونالیست‌های قدیمی هزاره که سابقه دفاع از حکومت اسلامی را در کارنامه خود ندارند، در نشریات حزب دیده می‌شود.

این قطبی شدن قومی اصلی‌ترین مصیبت احزاب اسلام‌گرا بوده است. اگر قبیله‌گرایی کلید مهم جهت‌گیری‌های اسلامی این احزاب فرض شود. آیا می‌شود از جهان‌شمولی اسلام صحبتی کرد؟



مبارزهای که در خلال سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ میان حزب و جماعت برای چیرگی بر کابل رخ داد، نه فقط شهر کابل که اندیشهٔ یک "دولت اسلامی" را نیز منهدم کرد. دولت نیز به مثابه جناحی در کنار دیگر بر مبنای همان نشانه‌ها، احزاب اسلام‌گرا به طور کلی حتی در دوره‌ای کوتاه که تصدی مسئولیت در افغانستان داشته‌اند، در به تحقق بخشیدن به یک حکومت اسلامی ناتوان بوده‌اند. هنگامی که در آوریل سال ۱۹۹۲ نیروهای مسعود کابل را گرفتند، بعد از چند ماه از اشغال کابل به مدت دو سال تنها قصد و همتش غلبه بر محاصره از طرف گروه رقیب بود که از پاکستان حمایت می‌شد. با وجودی که فشارهایی از طرف جناح واجد حمایت سعودی‌ها یعنی "سیاف" بر دولت ربانی در طول چهار سال تصدی‌اش بر دولت وارد می‌شد، اما نمی‌توان برچسب اسلام‌گرایی بر آن دولت وارد کرد. چرا که تشکیلات اداری قبلی کمونیست‌ها همچنان به کار ادامه دادند و همان فیلم‌های "هندی" همچنان در سینماهای نیمه‌مخروپ شهر نشان داده می‌شد. مهمانداران زن و گویندگان زن در خط هوایی و تلویزیون دولتی همچنان به کار خود ادامه دادند تنها قوانین اسلامی اعمال شده، منع مشروبات الکلی و پوشش اسلامی برای زنان بود. ائتلاف هر دو گروه رقیب در بهار ۱۹۹۶ آخرین شانس حکومت را برای شکل‌دهی مدل "حکومت اسلامی" آنچنان که در این برنامهٔ ائتلافی تبلیغ شده بود به شکست رساند. حکمتیار تمامی سینماها را بست و برای منع شرب مشروبات الکلی در جامعه به دولت فشار آورد. در واقع، ایدئولوژی اسلامی جز وضع صرفاً یک دستور جدید چیز دیگری به ارمغان نیاورد. میزان تأثیر عملکردها، استراتژی و حوزه‌های تصمیم‌گیری هر دو حزب، بیشتر بر اساس "قطبی شدن قومی" و رقابت‌های سیاسی محض بین سران دو حزب صورت گرفت تا بر اساس ایدئولوژی اسلامی. مسعود بیشتر در یک شرایط واقع‌گرایانه‌تری عمل کرده است که بیشتر تحت تأثیر مسائل قومی خود بوده است تا ملاحظات مذهبی. حکمتیار با وجودی که تأکید زیاد بر دستورات اسلامی دارد، کارهای کمی را در تأسیس نهادهای اسلامی در مناطقی که زیر کنترل داشت، انجام داد. امروزه، ایدهٔ "دولت اسلامی" در جامعهٔ افغانستان اعتبار چندانی ندارد و نزاع قومی فراوان، فقدان یک دولت واقعی و تبدیل شدن فرماندهان مجاهدین به اربابان محلی یا حرامیان گردنه‌ها، احزاب اسلامی را بی‌آبرو ساخته است.

تحول داخلی افغانستان انعکاس‌دهندهٔ دو تحول در دو شکل متفاوت در اسلام‌گرایی بود. اولاً: در جاهایی که حتی با وجود فراگیر بودن معنی و بیان جهاد، سرمایه‌گذاری اقتصادی، نزاع‌های قومی و طایفه‌ای یا نزاع برای قدرت جایگزین هدف ایجاد "حکومت اسلامی" شده است (همانند الجزایر)، در میان فرماندهان سطوح پایین، فرایند "غیردینی شدن" صورت گرفته است.

دوم آن که ناکامی اسلام‌گرایان مجاهد افغانی در تأسیس یک رژیم پایدار بعد از اشغال و فتح کابل در آوریل سال ۱۹۹۲، به اعاده بنیادگرایی سنتی یعنی بنیادگرایی اسلامی خشنی مانند طالبان منجر گردید. فعالانی که تعالیم اسلامی را در خاطر نگه داشته بودند از یک نگرش سیاسی و انقلابی به طرفداری اجرای صرف شریعت تغییر جهت دادند. این تغییر جهت از اسلام‌گرایی سیاسی به تعبیری که من از آن به نوبنیادگرایی یاد می‌کنم، امروزه در میان جهان اسلام فراگیر است. در این حالت، امروزه مدل [اسلام] سعودی متداول‌تر از مدل ایرانی‌اش است و جوشش جنبش طالبان با این رشد و توسعه فراگیر سازگار است.

اما طالبان نیز همانند اسلام‌گرایی سیاسی مبتلابه گرفتاری و مصیبت قطبی شدن قومی است. جوشش جنبش طالبان به آن مفهوم نیست که اگر اسلام‌گرایان [سیاسی] ناتوان از ارائه مدل سیاسی‌اند. آنها توان آن را دارند که مدل سیاسی‌ای ارائه دهند. ظاهر شدن آن‌ها در صحنه سیاسی مصادف با یک ناکامی بزرگتر در میان جمعیت پشتون گردیده است، جمعیتی که حکمتیار را هرگز به عنوان نماینده خود نپذیرفته بودند؛ آن‌ها از این واقعیت که کابل در اختیار جمعیت غیرپشتون قرار گرفته است، آزرده و جریحه دار شدند. از زمان پیدایش این کشور جز در یک بار آن هم در کوتاه‌مدت در دوره "بچه سقا" این اولین بار بود که کابل به دست جمعیت غیرپشتون می‌افتاد. حقیقت آشکار آن است که "انتقام آشکار پشتون‌ها" به صورت جنبش بنیادگرایی یعنی طالبان به منصف ظهور رسیده است. با وجود آن که این جنبش منحصرآ پشتونگراست، اما از هرگونه ادعای علنی قومی و قبیله‌ای خودداری می‌کند و وانمود می‌کند که نماینده ملت افغانستان است. جالب آن است که اسلام طالبان بسیار نزدیک‌تر از تمام جنبش‌های معاصر به جنبش بچه‌سقا بود. در هر حال، اگر چه طالبان نتوانسته از کنار اختلافات قومی عبور کنند، اما از پاره‌پاره شدن قبایل [پشتون] جلوگیری کرده است، با وجودی که در یکپارچه کردن تمامی پشتون‌ها در یک حزب واحد در طی دوران جنگ به مانند ازبک‌ها، هزاره‌ها یا به مقدار کمتر تاجیک‌ها ناتوان بوده است. تمامی فرماندهان پشتون با هر وابستگی ایدئولوژیکی به طالبان ملحق و مورد پذیرش واقع شدند. مثل یک کمونیست متعصب سابق یعنی ژرنال "تنابی"، یک روحانی طرفدار غرب اهل "وردک" مثل "جلال‌الدین حقانی"، "معظم" حاکم "پکتیا" که قبلاً طرفدار ایران بود و یک دیپلمات تربیت‌شده در غرب مثل "حمید کارزایی" همگی از طرف "طالبان" پذیرفته شده‌اند. فرماندهان مجلسی طالبان فارغ از هر علقه و وابستگی سیاسی طالبان را حمایت کرده‌اند مثل مهندس "بشیر بقلانی" از "پل خمري" که سابق یکی از فرماندهان ارشد حزب اسلامی بود. تنها استثنایی چشمگیر در میان پشتون‌ها خانواده گیلانی است. بر طبق آنچه گفته شد، هیچ اسلام‌گرای غیرپشتون معروفی را نمی‌توان یافت که به طالبان ملحق

شده باشد. این مطلب نقاط قوت و ضعف طالبان را نشان می‌دهد. این [پشتون‌گرایی طالبان] گروه‌های قومی دیگر (مثل تاجیکان، ازبکان و هزاره‌ها) را تحریک می‌کند و موجب ایجاد اتحاد ساختگی میان غیرپشتون‌ها ایجاد می‌کند. با وجودی که وابستگی‌های رقابتی قومی همچنان به قوت خود باقی است. بر حسب روال معمول جوامع روستایی، جنبش‌های فرهمند که حرکت "جهاد" را تحت عنوان امت اسلامی به وجود آوردند تقسیم‌بندی‌های سنتی جامعه را دست‌نخورده باقی گذاشته‌اند. اما اجازه داده که اعضایش به یک هویت فراگیرتر رجوع کنند.

در نتیجه تصادفی نیست که یکپارچگی و اتحاد پشتون‌ها به وسیله یک جنبش بنیادگرای مذهبی، شتاب می‌گیرد. جنبش طالبان، احیای پدیده‌ای سنتی در افغانستان است: یعنی یکپارچه‌شدن رهبران قبایل پشتون در زیر لوای مذهب و تحت یک رهبری فرهمند. با وجودی که، تمامی اعضای طالبان از قبایل محلی‌اند. اما تعصبات قبیله‌ای نقشی در جذب دانش‌آموز برای مدارس طالبان ندارد. هنگامی که اعضای جوان این مدارس در طول جنگ مسلح شدند، طالبان به صورت یک ارتش درآمد و همچنین یک سلسله‌مراتب مذهبی و آموزشی جایگزین ارتباطات قبیله‌ای و خانوادگی گردید. می‌توان مقایسه‌ای از لحاظ تشابه فرقه مرابطون در مراکش جنوبی در قرون وسطی - به عنوان یک فرقه نظامی دینی - با طالبان انجام داد. به خاطر مقدس‌مآبی شدید جامعه، آن‌ها تمایل دارند که شهر کابل را شبیه شهر بابل ببینند. بنیادگرایی شدید خاص طالبان به ویژه منع زنان در دستیابی به فضای عمومی [جامعه] با مقدس‌مآبی روستایی و راهبان آنان و نوع اسلامی که تبلیغ می‌کنند، ارتباط فراوانی دارد. اما شیوه تناقض‌آمیز طالبان در جایگزین کردن اختلافات قومی، نه فقط هویت جهانی جدید اسلام را نشانه رفته است، بلکه موجب رایج شدن یک هویت قبیله‌ای پشتون اما شکل‌نیافته، گردیده است. فراتر از اسلامی، این قوم‌گرایی است موجب القای قطبی شدن [جامعه] و احیای قبیله‌گرایی گردیده است و این مسئله عامل کلیدی در جهت‌گیری‌های سیاسی در افغانستان است.

طالبان و آینده اسلام سیاسی در افغانستان

همان‌طور که دیدیم، تحولات افغانستان همیشه متصل به تحولات دنیای اسلام بوده است. طالبان چطور در این سنت خود را هماهنگ می‌کنند؟ آیا آن‌ها به اصطلاح استراتژیکی مانند عربستان سعودی "محافظه‌کار" و "طرفدار غرب" اند یا آن که پرچم ضدفرهنگ غرب با هویت اسلامی برخواهند داشت؟

ظهور طالبان با توازن قدرت و تحولات میان جنبش‌های بنیادگرایی ارتباط تنگاتنگی دارد. در حالی که حزب اسلامی توسط جماعت اسلامی پاکستان حمایت شد، گروه‌های طالبان مورد حمایت و کمک یک جنبش بنیادگرایی محافظه‌کارتر پاکستان به نام "جمعیت علمای اسلامی" قرار دارند. آن‌ها حمایت پنهانی عربستان را در حالی که عربستان از حمایت گروه‌های اسلام‌گرای رادیکال مانند حکمتیار دست برداشته است، به دست آوردند. امروزه در حالی که آمریکایی‌ها شدیداً با اسلام‌گرایی رادیکال مخالفت می‌کنند، ممکن است به دنبال یک هویت اسلامی دیگر و هم‌خط با عربستان سعودی باشند؛ البته با در نظر داشتن این هدف که مبادا این گروه‌های بنیادگرای اسلام‌گرا به طرف ایران گرایش پیدا کنند. پاکستان امروزه با عناوین اسلامی در آسیای میانه در حال نقش بازی کردن است؛ چرا که نیازمند آن است که از اسلام به عنوان اهرم فشار در سیاست‌هایش، برای ایجاد یک دهلیز از سرزمین خود به آسیای میانه از داخل افغانستان استفاده برد. همین مسئله همچنین به پاکستان رخصت می‌دهد تا با ارتباطات پشتون خود نقش بازی کند (چرا که افسران بلندپایه بسیاری و کارمندان غیرنظامی بسیاری در پاکستان پشتون‌اند). البته بدون آن که بر نقش قومی و قبیله‌ای آشکارا تأکید کند، چرا که ممکن است در جایی که یک تفوق بالفعل در میان پنجایی‌ها و پشتون‌ها در پشت یک بیان اسلامی نهفته است، یک چنین تأکیدی برای توازن داخلی قبیله‌ای-قومی‌اش زیانبخش باشد. در این حالت هنوز فضای مناسبی برای بنیادگرایی اسلامی به عنوان یک ابزار استراتژیکی در کل منطقه وجود دارد. اما این امر در نیروهای محرکه واقعی تغییری ایجاد نمی‌کند، نیروهای محرکه‌ای که بیشتر عبارتند از استراتژی‌های دولتی و مدعیات قومی (که خود محصول ضمنی درگیری‌های فعلی است) تا وجهه بیان برخی هویت‌های فرضی و ابتدایی آن.

دوگانگی بنیادگرایی طالبان در اصطلاحات استراتژیکی را می‌توان به صورت‌های مختلفی به تصویر کشید. اولاً پدرخواندهٔ این جنبش یعنی جماعت اسلامی پاکستان را نمی‌توان به عنوان گروهی خشن و افراطی یا ضدغرب نامید. چرا که قبلاً منتقد سیاست اسلامگرایی ژنرال ضیاءالحق و مدافع بی‌نظیر بوتو بوده است؛ یعنی در مقابل "مسلم‌لیگ" محافظه‌کار و "جماعت اسلامی" رادیکال قرار داشته است. ثانیاً، گروه "طالبان" با کمپانی نفتی امریکایی "UNOCAL" برای امضای یک قرارداد به منظور تأسیس یک خط نفتی از ترکمنستان به پاکستان وارد گفتگو شد که یادآور پیمان آرامکو در سال‌های دههٔ ۱۹۲۰ با رژیم سلطنتی سعودی است که توسط جنبش بسیار بنیادگرای "وهایی‌گری" در [عربستان] حمایت می‌شد. ثالثاً، بینش خشن و متحجر طالبان نه تنها هیچ چارچوب سیاسی خاصی را به ارمغان نیاورده است بلکه هیچ استراتژی مشخصی را نیز ایجاب نمی‌کند. آن‌ها با جنبش‌های انقلابی ایران یا سودان که تأکید بر استحکام هر چه بیشتر دولت مرکزی قوی دارند،

فاصله بسیار دارند. آن‌ها "ملاحمد عمر" را به عنوان امیرالمؤمنین به عنوان تنها نهادی که به رسمیت می‌شناسند، انتخاب کردند، اما دستگاه واقعی تصمیم‌گیری آن‌ها بسیار سبک و انعطاف‌پذیر است که سازگاری بالایی با جامعه قبیله‌ای قومی و تقسیم‌شده نشان می‌دهد، این خود مبین آن است که چرا قوانین آن‌ها در نواحی قبیله‌ای مورد پذیرش واقع شده است. مشکل اصلی این طالبان با جمعیت شهری است که آن‌ها را به درستی به عنوان روستائیان کم‌سواد که قادر نیستند تا با زندگی پیچیده شهری و مسائل اجرایی-اداری آن ارتباط برقرار کنند، می‌شناسند.

طالبان هیچ سیاست خارجی‌ای ندارند و تنها اتحاد استراتژیکی‌شان با پاکستان است. این جنبش، جنبشی کاملاً افغان است که به عنوان ایزاری در دستان پاکستان بود که هدف همیشگی پاکستان از زمان اشغال این کشور توسط اتحاد جماهیر شوروی وابسته کردن این کشور به پاکستان بوده است؛ سیاستی که توسط نقش دادن به گروه‌های قومی-قبیله‌ای پشتون و بنیادگراها پیگیری شده است.

از طرفی دیگر، طالبان نسبت به گروه‌های اسلامگرایان سیاسی محافظه‌کارتر و نسبت به دیگر گرایش‌های اسلامی، دارای ویژگی‌های ضدغربی بیشتری‌اند؛ آن‌ها با امتناع از واگذاری و رها کردن یا اخراج کردن رزمندگان اسلام‌گرا مثل "سامه‌بن‌لادن" هنوز دین خود را به میراث اسلام‌گرایان ارجح می‌گذارد. اما آن‌ها وقتی که تمامی اسلام‌گرایان می‌خواستند که اختلافات سنی-شیعه را کوچک بشمارند، احساسات ضدشیعی از خود بروز دادند. در این حالت، طالبان با ظهور گسترده‌تر در جهان اسلام هم‌جهت‌اند. بدین جهت وابستگی‌های فرقه‌ای در دنیای اسلام رو به وخامت نهاده است (مثل ترکیه، سوریه، پاکستان و عراق و از آذربایجان می‌بایست به عنوان یک استثنا نام برد). این دگرگونی با مدعیات بنیادگرایی‌نو که بر فهم خشن از سنت دارد، هم‌جهت است. در صورتی اسلام‌گرایان [سیاسی] تأکید بسیاری بر ایدئولوژی و سیاست داشتند، یعنی در مسائل کلامی و حتی قضایی التفات چندانی نمی‌کردند. طالبان با وجودی که هیچ استراتژی مشخص ضدغربی از خود بروز نمی‌دهند اما یک مخالفت عمیق نسبت به مدل فرهنگی غرب از خود نشان می‌دهند. آن‌ها اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی اعلام نمی‌کنند، بلکه اسلام را به عنوان اجرای صرف و مطلق شریعت بیان می‌کنند. و در همین حالت است که می‌توان گفت آن‌ها ناکامی اسلام‌گرایی سیاسی را نیز نمایش می‌دهند.

البته، مشکل طالبان در این است که در چیزهایی که می‌گویند بسیار جدی‌اند. آن‌ها شاه نمی‌خواهند، چرا که در اسلام هیچ شاهی وجود ندارد، در نتیجه آن‌ها امیرالمؤمنین دارند. آن‌ها بیشتر تمایل دارند که عوامل سازمان ملل و سازمان‌های خارجی را اخراج کنند تا آن که بر سر مسائل زنان، مصالحه‌ای جدی نکنند. کسی نمی‌تواند به سادگی آن‌ها را فریب دهد. آن‌ها ممکن

است به نام وحدت و یکپارچگی اسلامی به رادیکال‌های عرب پناه دهند. آن‌ها ممکن است که مصرف مواد مخدر را منع کنند، اما کشت آن را منع نمی‌کنند. احساسات ضد شیعی آن‌ها مانع از این نمی‌شود که با دولت ایران اگر نیاز باشد ارتباطی را ایجاد کنند. با تمامی این احوال، طالبان عاملی برای پایداری جامعه افغانستان نمی‌تواند باشد، اما خطر بروز یک طالبان دیگر، در جای دیگری وجود ندارد چرا که این جنبش شدیداً افغان، پشتون و قبیله‌ای است. آن‌ها بنیادگرایی متفاوتی را بروز می‌دهند که به صورت شگفت‌انگیزی با امت معاصر جهانی که آن‌ها فکر می‌کنند به نمایندگی از آن اقدام می‌کنند، ناهماهنگ است. تفوق ویژگی‌های محلی - که در این جا قطبی شدن قومی - قبیله‌ای و چندپارگی جامعه روستایی که در زیر علم اسلام است - با توجه به تعبیر جهانی اسلام سیاسی، محدودیت مدل سیاسی اسلام‌گرایان را نمایان می‌کند.

مجله علمی

یادداشت‌ها

- ۱- برای آگاهی از تاریخ حرکت‌های اسلامی افغانستان مراجعه شود به "اسلام و مقاومت در افغانستان" تألیف الیویه روا (انتشارات کمبریج، ۱۹۹۵).
- ۲- رجوع شود به کتاب "شکست اسلام سیاسی"، تألیف الیویه روا، انتشارات دانشگاه هاروارد.
- ۳- هنگام مراجعت به افغانستان در سال ۱۹۸۴ از مدرسی که منجر به شکل‌گیری جنبش طالبان گردید دیدار کردم (مثل مدارس پنجوی که زادگاه ملا عمر بود)، هیچ تبلیغ اسلامی معمول در آنجا ندیدم. بیشتر کتاب‌های موجود آنجا شامل کتاب‌های سنتی آموزش دینی بود و هیچ کتابی که واجد تبلیغ سیاسی و با اقتصادی باشد در آنجا وجود نداشت.

ژوئیه‌شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

